

نماد دوست داشتن و عشق بود. حالا به من بگید درخت و پسر بچه می‌توانند نماد چه چیزی باشن؟ مثلاً بگید ویژگی چه کسانی رو دارند؟»

روی تخته خط می‌کشیم. یک طرف می‌نویسم درخت و یک طرف پسر بچه. بچه‌ها شروع می‌کنند و من می‌نویسم.

❖ پسر بچه:

- بی‌معرفت؛
- خانم، فراموشکار؛
- قدرشناس؛
- می‌گوییم: «خب، بچه‌ها درخت چی می‌شه؟»

❖ درخت:

- خانم، درخت دوستش داشت.
- درخت تنها بود.
- خانم، درخت احمق بود، خودش رو فدا کرد.
- رو برمی‌گردانم: «بچه‌ها، دوستتون به نکته‌ای رو گفت. گفت درخت خودش رو فدا کرد. از نظر دوستتون این کار عاقلانه نبود. کدومتون با این حرف موافقید؟»

یک عده دستشان را بالا می‌برند. می‌گوییم: «بچه‌ها، آیا تا حالا کسانی رو دیده‌اید این که توی ارتباطاتشون همه چیز رو فدا می‌کنند؟ مثل بعضی پدر و مادرها به خاطر محبت زیاد به بچه‌هاشون.» یکی از بچه‌ها می‌گوید: «خانم، درخت مادر بود.»

- خب. یا مثلاً توی ارتباط با دوست‌هاتون یکی همه‌ی خواسته‌های دوستش رو به خواسته‌های خودش ترجیح می‌ده. دیدین؟ البته بگم بچه‌ها این طوری هم خوب نیست‌ها. من نمی‌گم آدم خودخواه باشه؛ ولی فداکاری زیاد هم به رفتار سمیه. پس درخت می‌تونه... و ادامه‌اش را روی تخته می‌نویسم: «نماد انسان‌های خودباخته یا بیش‌ازاندازه خودگذشته باشه.»

یک دفعه صدای بچه‌ها بلند می‌شود: «خانم، نورا داره گریه می‌کنه.» برمی‌گردم سمت نورا. صورتش قرمز و از اشک خیس شده است. نگاهش می‌کنم. خجالت می‌کشد. با دست‌هایش صورتش را می‌پوشاند. بغلش می‌کنم و می‌پرسم: «چی شد بیهو؟!»

می‌گویم: «خانم، منم یه دوست داشتیم، مثل درخت هرچی داشتیم بهش دادم؛ ولی او من رو جا گذاشت و رفت.» طفل معصوم را محکم‌تر بغل می‌کنم و می‌گوییم: «عزیزم! برو صورتت رو بشور. می‌فهمم چی می‌گی.»

برمی‌گردم سمت تخته. نورا از کلاس رفته است. فکر می‌کنم عمو شلیب^۱ قصه‌گو همیشه چیزهایی را در آدم قلقلک می‌دهد. □

۱. در جهان، شل سیلور استاین، نویسنده معروف داستان‌های کودکانه، را به نام عمو شلیب می‌شناسند.

معلمی



درخت تنه‌هایی

■ نادره جلادت

مربی کتابخوانی



خودش را تا جایی که می‌توانست هموار کرد. «بسیار خب، یک کنده پیر برای نشستن و استراحت کردن مناسب است. بیا، پسر، بنشین. بنشین و استراحت کن.»

و پسر همین کار را کرد. رویم را به سمت کلاس برمی‌گردانم، کلاس ساکت است. انگار نه انگار که این‌ها همان‌هایی‌اند که تا قبل از پخش داستان، سروصدا و خنده‌هایشان روی کلاس آوار شده بود و چشم‌هایشان از صفحه پخش دل نمی‌کند. هنوز به دنبال ادامه دار کردن داستان بودند. می‌گوییم: «خب؟»

و «خب»، مثل قاشق چایخوری می‌شود و چایی ساکت و ساکن کلاس را با نبات صداها به هم می‌زند.

- خانم، چقدر کم بود!
- خانم، چرا هنوز به اون پیرمرد می‌گفت: «پسر؟»

- خانم، چقدر غم‌انگیز بود!
- خانم، چقدر قشنگ بود!

- خانم، ما تازه داشت خوابمون می‌برد. مجبورم جمله‌ای را که تابه حال هزار بار گفته‌ام، دوباره بگویم: «بچه‌ها... بچه‌ها، گوش کنید! وقتی همه با هم حرف می‌زنید، من نمی‌شنوم، با هم حرف می‌زنید من...» البته که فایده ندارد. مکث می‌کنم: «من سؤال می‌پرسم.» این را خیلی آرام می‌گوییم؛ اما کلاس ناخودآگاه آرام می‌شود.

«اما بچه‌ها، قبلش یه چیزی رو باید بدونید. توی داستان‌هایی که هم برای بزرگسال و هم برای کودک و نوجوان نوشته می‌شود، خیلی اتفاق می‌افته که هر شخصیتی یک نماد باشه. مثل گل توی شازده کوچولو که

نادره جلادت دانش‌آموخته کارشناسی ادبیات داستانی از دانشگاه خوارزمی تهران و ارشد نظریه و نقد ادبی از دانشگاه علامه طباطبایی تهران است. وی فعالیت آموزشی خود را در زمینه داستان و کتاب خوانی با طرح «با من بخوان» شروع کرد و در سال‌های تحصیلش تدریس و آموزش را در مدارس و موسسات مختلف از جمله مؤسسه صغیر صبا، متوسطه اول جوادالائمه و... تجربه کرده و از ابتدای سال جاری همکاری‌اش را به صورت مشخص در دبستان دخترانه دوره دوم شروع کرده است.



شبه شده و قرار است برای بچه‌ها ویدئویی را از خواندن داستان درخت بخشنده از شل سیلور استاین پخش کنم. داستان در مورد دوستی درخت با پسر بچه‌ای است که بزرگ می‌شود و بازی‌هایش هم رنگ عوض می‌کند. درخت اما همان درخت است؛ بر جای مانده و منتظر است که هر از چند گاهی، پسر بچه بیاید و از او چیزی بخواهد. جریان سیال و شیرین داستان در کلاس پخش می‌شود: پسر گفت: «اکنون چیز زیادی احتیاج ندارم، فقط مکان ساکتی را می‌خواهم که بنشینم و استراحت کنم. خیلی خسته‌ام.» درخت گفت: «بسیار خب...»